ابوالفضل زرویی نصرآباد، طنزپرداز بزرگ کشورمان امروز به خانه ابدی‌اش مشایعت شد

شهر بدون مرد شهر درده

+ گفت‌وگوی منتشر نشده با زرویی

می‌گویند چاپلوس نظام هستم

گروه فرهنگ‌وهنر

خودش گفته بود، همین شش سال پیش به زبان آمده و گفته بود یکی از علت‌های رفتنش از تهران فقر بوده است. کار ثابتی برای انجام دادن نداشته و دیده دیگر تهران جای ماندن نیست، مستاجر بوده و دیده رفتنش به‌صرفه‌تر از ماندن است. گفته بود با رفتنش از تهران با فضای فرهنگی قهر کرده و به این قهر هم ادامه داده است. گفته بود مهم‌ترین کاری که بعد از مرگِ حتی بزرگ‌ترین آدم‌ها در مملکت ما انجام می‌شود، پاك کردن شماره تلفن آنها از دفتر اهالی رسانه است. خودش اینها و خیلی حرف‌های دیگر را گفته بود، اما کمتر کسی شنیده بود صدایش را.

باید جمله را اصلاح کنم و بنویسم آنها که باید، نشنیدند. آنها که باید می‌شنیدند، باز هم با او همان برخوردی را کردند که بارها و بارها تکرار شده است، این‌که ما سرمایه‌هایمان را نادیده می‌گیریم و وقتی از دست رفتند، فریاد زاری سر می‌دهیم. ابوالفضل زرویی نصرآباد چند روز پیش در تنهایی درگذشت و امروز صبح هم آیین تشییع پیکر او برگزار می‌شود. همه آنهایی که باید قبل‌تر می‌آمدند و کاری می‌کردند، حالا یا پیام می‌فرستند یا امروز در صف اول مشایعت‌کنندگان حضور پیدا می‌کنند.

زرویی نصرآباد این سال‌ها تنها بود، خیلی تنها. این سال‌های آخر عمرش هر چند دوستان شاعر و طنزپردازش هر از گاهی به او سر می‌زدند، اما مسیر خانه‌اش برای همه دور بود و به همین خاطر هم بیشتر همدم تنهایی‌اش بود. او تبعید شده بود به احمدآباد مستوفی، هر چند خودخواسته، اما وقتی به اجبار می‌روی، وقتی خودت می‌گویی بعد از عمری قلم زدن و افزدون به گنجینه ادبیات کشورت، یکی از دلایل مهم رفتنت فقر بوده است، انگار تبعید شده‌ای به خانه‌ای محقر با دو اتاق کوچك ساده... راستی فکرش را بکنید اگر سیاسی شده بود و چند تا مجیز برای این جناح و آن جناح گفته بود، باز هم در این شرایط زندگی می‌کرد؟

او در سال‌های تنهایی و دوری از تهران هر از گاهی در نشست‌ها و برنامه‌های مختلف حضور داشت و هیچ منبع درآمد ثابتی نداشت. هیچ وقت هم از مسؤولان فرهنگی که این سال‌ها رفتند و آمدند و بودجه‌های کلان داشتند، کسی سراغش نرفت که ببیند او چه می‌کند و چگونه روزها و شب‌ها را به‌قول استاد شفیعی کدکنی پیمانه می‌کند با آمد شدنشان.

هر چند شکی نیست، اگر همین حالا هم به خانه اش برویم، میز کارش - همان جا که مرگ را در آغوش کشیده است - پر است از کاغذ و کتاب و دستنوشته‌های تازه‌ای که در آخرین روزها هم سرگرمشان بوده است. او در برخی نشست‌های طنز آن هم به اصرار برادرش محمد حضور پیدا می‌کرد و بماند که برخی از آنها هم حتی مبالغی که باید را به او نمی‌پرداختند. البته مسؤولان فرهنگسرای نیاوران رویه‌ای دیگر داشتند و هر ماه حق‌الزحمه او را که به گفته خودشان در برابر استادی او ناچیز بوده، می‌پرداختند.

او ماهی یکبار به نشست‌های «رمز طنز» فرهنگسرای نیاوران می‌آمد و دو کلام حرف حساب می‌زد برای آنها که به نوشتن و پژوهش در زمینه طنز مشغول هستند. یعنی اگر بود و پا درد امانش را نبریده بود، همین فردا به فرهنگسرا می‌رفت، پشت میز می‌نشست و از رمزهای طنز می‌گفت.

می‌شد همانجا ایستاد و تماشایش کرد و زیر لب شعر طنز شهرام شکیبا را زمزمه کرد:

سیبلی را به سروی نصب کردند ابوالفضل زرویی آفریدند

جای این طناز جدی همیشه خالی است

حجت اشرف زاده

خواننده

ابوالفضل زرویی نصرآباد مرد بزرگی بود، بزرگ و با دانش. هر از گاهی در نشست‌های رمز طنز که در فرهنگسرای نیاوران برگزار می‌شد، او را می‌دیدم، هر چند با آثارش آشنایی داشته باشم و آنها را خوانده بودم، اما در همین نشست‌ها و گعده‌های صمیمانه و خصوصی با چهره و شخصیت دیگری از زرویی روبه‌رو شدم.

زرویی نصرآباد بسیار بداهه گو بود، اگر ظاهر و رفتار او را می‌دیدی نمی‌توانستی تصورش را بکنی که چنین خصیصه‌ای دارد، اصلا به ظاهرش نمی‌آمد طنزپرداز باشد، نه شلوغ می‌کرد و نه به اصطلاح مجلس گرم کن بود، با ظاهری جدی مقابلت می‌نشست و اغلب هم ساکت بود، اما ناگهان در لحظه چنان بداهه‌ای می‌گفت که تا مدتی همه می‌خندیدند.

نکته مهم درباره او همین توان بداهه‌گویی قوی است. چه شاعر و چه طنزپرداز، وقتی در لحظه زندگی می‌کنند و جوششی می‌سرایند، آثارشان جذاب و شنیدنی خواهد بود. زرویی در لحظه فکر می‌کرد و می‌گفت، مثل خیلی‌ها نبود که جدول ضرب، کلمه می‌نویسند و بعد جاهای خالی را پر می‌کنند. حالا حسابش را بکنید که بداهه گفتن در عرصه طنز و آن هم در کشوری که اساسا شوخی کردن، کار دشواری است چقدر سخت‌تر از بداهه گویی در دیگر عرصه‌هاست. او می‌دانست با چه شوخی کند، چگونه شوخی کند، چه الفاظی را استفاده کند و ادبیاتش در عین این‌که طنز بود، فخر و سنگینی در سروده‌هایش به چشم می‌خورد؛ طوری که در مواجهه با سروده‌هایش هم می‌خندیدی و هم لذت می‌بردی. در کنار همه اینها غرور نداشت، متواضع بود و همه اینها یعنی جایش خیلی خالي خواهد بود.

****

جام جم: امروز تولد حجت اشرف‌زاده است. به همین مناسبت هم گفت‌وگوی مفصلی با او انجام دادیم که قرار بود منتشر شود و شما امروزتان را با خواندن حرف‌های این خواننده در ۳۹ سالگی‌اش بگذرانید. درگذشت زرویی نصرآباد مسؤولان روزنامه و اشرف‌زاده را بر آن داشت، که به احترام او، این گفت‌وگو طی روزهای آینده منتشر شود.

یادداشت: حامد عسگری

نویسنده و شاعر

الان گرمیم نمی‌فهمیم چه خاکی به سرمان شد ...

باز کار دستم داد. این عادت مزخرف چندین ساله ام را می‌گویم. این‌که به کسانی که خیلی دوستشان دارم و برایم نوعی اسطوره هستند نزدیك نمی‌شوم. همین مرض باعث شد منزوی بزرگ را نبینم.

قیصر عزیز را مجالست نداشته باشم و بعدها حسرتشان را بخورم. شما هم از همان‌ها بودید. از همان‌هایی که دوسه بار زیارتتان کردم و توی این دوسه بار زیارتتان جرات نکردم بیایم جلو و گپی بزنم. قدبلند و سبیل پر پشت و مشکی تان همیشه برایم مشخصه ظاهری شما بود و البته لبخندی همیشه از سر درد.

می‌دانید آقا ابوالفضل حالا که رفته اید و همه درونیات قلب من را می‌دانید عرض می‌کنم. همیشه می‌گفتم این مرد همیشه می‌خندد ولی این چه لبخندی است که اینقدر تلخ است. سبیل پر پشتتان انگار روبان مشکی‌ای بود که کنار عکس‌ها می‌چسبانند و عکس‌ها را غم‌انگیز می‌کنند غمدارم می‌کرد.

من جز دوسه بار سلام و علیك معمولی با شما هیچ وقت حرف نزدم و حسرت دیشب تاحالایم همین است. هیچ عکسی هم ندارم البته از این خیلی غصه نمی‌خورم. ولی کتاب‌هایتان را خواندم و دریغ می‌خورم که قلندری پهلوان چون شما را دیگر بین خودمان نداریم. الان که مخاطبان این روزنامه دارند این ستون را یا توی هواپیما یا توی یك مطب دندانپزشکی یا پشت اتاق انتظار ملاقات با مسؤولی می‌خوانند، احتمالا من در مراسم تشییع جنازه شما یك گوشه ایستاده‌ام و به ترمه روی تابوتتان زل زده‌ام و دارم به مرگ فکر می‌کنم و رفتارهای شما ... هیچ‌وقت غر نزدید.

نقد کردید و نق نزدید. دلتان خون بود و گلایه‌اش را به کسی نکردید. می‌دانید چیست آقا ابوالفضل ما شما را تشییع کردیم.

ما پیکر نحیف شما را به این خاك به این خاك پوك رشوه دادیم تا فردا روزی به فرزندانمان بگوییم روی زمین با چه کسانی نفس می‌کشیده‌ایم. ما شما را از دست دادیم و الان گرمیم و نمی‌فهمیم چه بلایی سر ما و ادبیاتمان آمده است.

حالا احتمالا کنار ملانصرالدین و عبید زاکانی و گل آقا و ابوالقاسم حالت نشسته اید. یك گُله توتون ریخته‌اید توی پیپتان. عصا را هم کنار گذاشته اید از پیپتان که دیگر ضرری ندارد(مگر ضرر داشت؟) کام عمیق می‌گیرید و این ستون را می‌خوانید. ما الان گرمیم نمی‌فهمیم ...

امروز چی داریم؟

اسامی هشتپلکوی فیلم‌ها

ناگفته پیداست که کارویژه امروز صفحات فرهنگی چیست. خبرش از همان ساعات آخر شنبه‌شب که در گروه‌ها دست به دست می‌شد ما هم در گروه فرهنگی به این فکر می‌کردیم که چطور حق مطلب را در مورد این مرد کم و بلکه بی‌حاشیه و متواضع ادا کنیم. همه ما هم در گروه فرهنگی بگویی نگویی از آن مرحوم یاد و خاطره‌ای در دل داشتیم و داریم. همین هم شد که بچه‌ها در گروه فرهنگی بسیج شدند تا دو صفحه مرتب و جمع و جور و بدون حرف‌های تکراری و اضافه برای زرویی تهیه کنیم.

زحمت اصلی این کار البته به عهده زینب مرتضایی‌فرد بود که شناخت و حشر و نشر بیشتری با آن مرحوم داشت. حالا احتمالا مرتضایی‌فرد هم توی گزارشش به آن اشاره کرده باشد که در صبح چنین روزی قرار بود او با زرویی در یکی از فرهنگسراهای تهران به گفت‌وگو بنشیند که خب عمر آن مرحوم به دنیا نبود. بین خودمان بماند اولین حرفی هم که همان شب در گروه تلگرامی روزنامه زد حسرت همین مصاحبه دوشنبه با او بود که از دست رفت. بگذریم... مرتضایی‌فرد یك گفت‌وگوی منتشر نشده دیگر هم با آن مرحوم داشت.

کنار این گفت‌وگو گزارش جمع و جوری هم نوشته از وضعیت یکی دو سال اخیر زرویی که کنج عزلت گزیده و در خانه ییلاقی‌اش در احمدآباد مستوفی در حوالی شهریار ساکن بود. کنار همه اینها دو گزارش هم اضافه شده است. یکی را میثم اسماعیلی نوشته و به سال‌های فعالیت آن مرحوم در نشریه «گل‌آقا» باز می‌گردد و یادی از آن دوران کرده و دیگری را هم محمدصادق علیزاده نوشته و نیم‌نگاهی داشته به یکی از آثار داستانی زرویی کتابی که برخلاف دیگر آثارش نه به طنز که کاملا جدی و فاخر محسوب می‌شود و روایتی داستانی از علمدار کربلا، حضرت ابوالفضل(ع) است.

سوای پرونده دو صفحه‌ای که درباره زرویی رفته‌ایم، ساناز قنبری خبرنگار سینمایی گروه هم رفته سراغ دو نفر از حضرات سینماگر که اسامی عجیب و غریبی برای فیلم‌هایشان انتخاب کرده‌اند. اجازه بدهید همین اول بگوییم که دقیقا در همین روزها فیلمی روی پرده است که احتمالا تیزرهایش را در رسانه‌ها هم دیده باشید: «واااای آمپول!» همین برای قنبری کافی بود تا سوژه‌ای که مدت‌ها پیشنهادش را می‌داد تصویب شود. این‌که بعضی اسامی که روی این فیلم‌ها گذاشته می‌شود از کجا آمده و چه هدفی دارند و پیش‌فرض خود سازندگان این فیلم‌ها از این اسامی چیست. گزارش جذاب قنبری را در صفحه ۱۱ بخوانید تا ببینید نظر خود فیلمسازان راجع به این اسم‌ها چیست.

صفحه ۱۲ امروز هم در نهایت به سینمای جهان و گزارش کیکاووس زیاری ختم می‌شود که از دوران بازنشستگی راکی حرف زده. به احتمال زیاد خوشتان خواهد آمد.

ابوالفضل زرویی نصرآباد هنگام ورود به موسسه جام جم، خرداد ۹۰/ عکس: چاوش همایونی | جام جم